



حامد قدیری

مریبه گروه فلسفه دانشگاه ادیان  
و مذاهب

## ۱. مه ما را در برگرفت

شاعر گاهی راوی وضع زمانه می شود و چیزی را برای ما تعریف می کند که بهت و حیرت ما در این زمانه را پیش چشم مان می آورد. آن جا که مهدی اخوان ثالث از زمستان می گوید، شاید که بر سریر روایت نشسته است و وضع پریشان زمانه ما را تعریف می کند:

وقندیل سپهر تنگ میدان، زنده یا مژده

به تابوت ستمبر ظلمت نه‌توی مرگ اندوخته‌ پنهان است

حریفارو چراغ با ده را بغروز، شب با روز یک‌سان است.

خورشید چنان به پشت ابرنشسته که گویی در محفظه‌ای گریزناپذیر اسیر افتاده است؛ چنان که زنده یا مژده بودنش برای ما که مترصد نور مانده‌ایم، فرقی ندارد. و این جاست که اگر قرار بر این باشد که نوری پا بگیرد، به سبب انقطاع از آسمان، ناگزیر باید که در ساحت زمین چراغی بفروریزیم.

می توان شعر اخوان ثالث را به شیوه‌های مختلفی فهمید؛ اما فارغ از آن که خود او چه قصد و غرضی در پس این واژگان داشته، می توان آن را روایتی از نسبت ما با ایمان و امر دینی دانست؛ روایتی که می گوید ما در این اقلیم دچار نوعی پریشانی شده‌ایم؛ پیش تر خورشیدی در تجلی بود اما اکنون دیواره‌هایی به پا شده و انقطاعی حاصل آمده است. وجود نوعی پریشانی در نسبت ما با امر دینی پیش فرض نوشته حاضر است.<sup>۱</sup> نسبتی که امروز ما با امر دینی داریم زمین تا آسمان متفاوت است با نسبتی که اجدادمان با آن برقرار می کردند. اگر دل در گرو دین نداشته باشیم، شاید که باورهای پیشینیان مان، ولو یکی دو نسل عقب تر، عجیب به نظر بیاید؛ و اگر دل در گرو دین داشته باشیم، شاید از سرمان بگذرد که خوشا به حال پیشینیان مان که راحت و بی دردسر دین می ورزیدند بی آنکه در معرض نقدها و درگیری‌های مستمر ذهنی باشند و پرسش‌ها و چالش‌های بنیان برافکن زمانه مدام بر صورت شان سبلی بزنند.

در نگاه کلی، شاید بخشی از تفاوت ما با پیشینیان، در کیفیت برخورد با «مخالف اندیش» است. اصلاً در ساختارهای شهری و روستایی قدیم، افراد با دایره محدود تر و تکرار شونده تری از آدم‌ها برخورد داشتند و هر کسی که با باور رایج شهر و روستا تفاوت می داشت، چه بسا به نحوی شزائنگاری می شد و از جامعه کنار می رفت. به همین دلیل، پدران و مادران ما شاید که سال‌ها می گذشت و با کسی که باور دینی متفاوتی داشت، چشم در چشم نمی شدند؛ اما امروز از همان لحظه‌ای که از خانه مان در خیابان‌های تهران، شیراز، اصفهان، مشهد و اکثر شهرهای دیگر ایران بیرون می آیم، با آدم‌هایی برخورد می کنیم که اولاً باور دینی شان با کلیت باور دینی ما تفاوت‌هایی دارد و ثانیاً چنان معتمدند که دیگر قابلیت شزائنگاری شدن ندارند. ممکن است فردی مذهبی از آداب و آیین خود بیرون بیاید و با همسایه محترمی مواجه شود که از بیخ با باورهای دینی او مخالف است. خوش و بشی در خواهد گرفت اما رسوب همین اختلاف نظر، به مرور او را به باورهای دینی اش «ملفت» می کند و در ذهن اش به این سؤال رنگ می بخشد که «بنیان باور من کجاست؟» این وضع تا حد زیادی در موقعیت تاریخی جغرافیایی کنونی ما قابل درک است اما می توان برای توصیف اجمالی آن به چارلز تیلتور، فیلسوف معاصر، متمسک شویم که می گوید: «ما از جامعه‌ای که باور به خدا در آن بی چون و چروا در حقیقت، غیرمسئله خیز بود به جامعه‌ای رسیده‌ایم که چنین باوری صرفاً یکی از گزینه‌های متعدد و غالباً نه سهل القبول ترین آن‌هاست.»<sup>۲</sup> به بیان دیگر، می توان گفت که

در ساحت باور دینی، ما در زمانه‌ای مه‌آلوده حضور داریم؛ زمانه‌ای که اصلاً امر الهی مانند خورشید شعر اخوان ثالث از افق پدیدار شناختی چشمان مان پنهان شده و ما با تنوع و تکثری مواجهیم که نحوی از تزلزل و تردید را در لابه لای باورهایمان رسوخ داده و ما را به پرسش مدام از بنیان‌های باورمان سوق می دهد.

ما اصلاً درکی از این وضع داریم و نحوی از پریشانی را احساس می کنیم. اما درک اجمالی گاهی مثل حالت زبان بستگی است که حرفی و ایده‌ای در ذهن هست اما واژه‌ها و بیانی برای آن نمی یابیم. اگر شناخت مختصات این وضع ضروری است و هر قدمی برای مواجهه با آن ناگزیر مترتب بر ترسیم حدود این وضع است، ناگزیر این پرسش بر خواهد آمد که تفصیل و تقریر وضع کنونی ما، این وضع مه‌آلوده، چگونه خواهد بود؟ چگونه می توانیم زبان و بیانی برای حس و حالی پیدا کنیم که در بادی امر، به زبان نیامده و تقریر نشده است؟ چگونه می توانیم مختصات وضع کنونی مان را توضیح دهیم؟

## ۲. باید که زبانی پیدا کنیم

ما به «مفهوم» و «مفهوم‌پردازی» نیاز داریم تا بتوانیم امری را که انگار نوک زبان مان مانده، اما به زبان نیامده، به زبان بیاوریم. جیمز اسمیت که خود شرح و درآمدی بر کتاب عصر سکولار چارلز تیلتور نوشته،<sup>۳</sup> از قول جولیان بارنز زمان نویسن نقل می کند که گوستاو فلوپاردی آن بود که زبانی برای توصیف احوال هم خوابگی، این تجربه خاص بشری، پیدا کند. جیمز اسمیت نیز معتقد است که خود بارنز در نوشته‌هایش می کوشید مفهوم و کلمه‌ای برای روایت «مرگ»، این تجربه خوف‌آور و اندیشه برانگیز، ارائه کند.<sup>۴</sup> می شود در فضای جیمز اسمیت این دنباله را ادامه داد و گفت که چارلز تیلتور نیز در اثر خود می کوشد نیاز ما به مفاهیمی برای سخن گفتن از وضع کنونی را پاسخ دهد و دست اندر کار مفهوم‌پردازی ای شود که به کار توصیف و تقریر وضع پریشان و متزلزلی بیاید که در عصر کنونی با آن مواجهیم؛ عصری که به بیان چارلز تیلتور، عصر سکولار است.

چارلز تیلتور «سکولار»<sup>۵</sup> را در معنایی تازه به کار می برد؛ عصر سکولار عصری است که باور دینی یا باور به امری الهی صرفاً یکی از گزینه‌های پیش روی ما در نتیجه، امری قابل مناقشه است. در عصر سکولار است که با افرادی مختلف العقیده مواجه می شویم که نمی توانیم آن‌ها را با شزائنگاری طرد کنیم و ناگزیر، به بنیان باورهای خود ملتفت می شویم و «تزلزل و شک‌کنندگی»<sup>۶</sup> را تجربه می کنیم. او می گوید در عصر سکولار، ما در ساحت «درون ماندگار»<sup>۷</sup> زندگی می کنیم؛ چنان که انگار ساحت «متعالی»<sup>۸</sup> از افق دیدمان بیرون افتاده و هر آن چه هست را ذیل نظمی درون ماندگار و منفک از آسمان می فهمیم. ما «پنداره اجتماعی»<sup>۹</sup> مدرن را برگرفته‌ایم و «نظم اخلاقی مدرن»<sup>۱۰</sup> را پذیرفته‌ایم و جهان را از مجرای آن درک می کنیم. اما در این جا، لحظاتی برای ما پیش می آید که تجربه «سرشاری»<sup>۱۱</sup> را از سر می گذرانیم؛ لحظاتی مثل شنیدن یک موسیقی، دیدن یک منظره یا بوییدن یک رایحه. پیش تر این لحظات را با اتکا به ساحت متعالی توضیح می دادیم اما حالا که «خود حائل دار»<sup>۱۲</sup> ای شده‌ایم که منقطع از آسمان، به تبیین امور می پردازیم، با این لحظات خاطره‌ای نوستالژیک برای مان زنده می شود. و حالا ما تحت فشار قیچی وار<sup>۱۳</sup> اقرار خواهیم داشت: از یک طرف خاطره ساحت متعالی و از طرف دیگر، سیطره و رقیب ناپذیری ساحت درون ماندگار ما را تحت فشار قرار می دهند. و ماحصل این فشار، چیزی از جنس «اثر